

جهان مطلوبِ سعدی در بوستان*

دکتر غلامحسین یوسفی**

چکیده:

در این مقاله، نویسنده کوشیده است تا مدینه فاضله‌ای را که سعدی در آرمان خویش در پی آن بوده، در بوستان جست‌وجو نماید و با بررسی ویژگی‌های آن، سرای سعادت سعدی را به همگان معرفی نماید. آرمان شهری که در آن سعدی، پیوسته از تجربه‌ها و سرگذشت‌ها و روایات گذشتگان یاد نموده و در آن برایش در ورای هر امری، نکته‌ای و عبرتی نهفته است. بوستانی که جهان حقیقت سعدی است و در آن جز حق‌گویی و حق شنوی خبری نیست.

کلید واژه: بوستان سعدی، مدینه فاضله، انسان.

اگر در سرای سعادت کس است ز گفتارِ سعیدش حرفی بس است

پسندها و آرزوهای سعدی در بوستان بیش از دیگر آثار او جلوه‌گرست. به عبارت دیگر سعدی مدینه فاضله‌ای را که می‌جُسته، در بوستان تصویر کرده است. در این کتاب

*. برای پربارتر شدن سیزدهمین دفتر سعدی‌شناسی ویژه بوستان علاوه بر چاپ مقالات ارایه شده در نشست علمی یادروز سعدی در شیراز، ۷ مقاله برگزیده در این بخش منتشر می‌شود.

** برگرفته از: سعدی، مصلح بن عبدالله (۱۳۶۸). بوستان سعدی (سعدی‌نامه)، تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی، تهران، خوارزمی (بخش و مقدمه).

پرمغز از دنیای واقعی - که آکنده است از زشتی و زیبایی، تاریکی و روشنی و بیشتر اسیر تباهی و شقاوت - کمتر سخن می‌رود، بلکه جهانِ بوستان همه نیکی است و پاکی و دادگری و انسانیت یعنی عالمِ چنان‌که باید باشد و به قول مولوی «شربت اندر شربت است».

هرگاه از سختی‌ها و آلامِ دنیا آزرده خاطر می‌شویم، سیر در بوستانِ سعدی لطفی دیگر دارد. به ما کمالِ مطلوبی عرضه می‌کند. هم‌تمان را برمی‌انگیزد که در لجهٔ دنیای فرودین دست و پا نزنیم و بال بگشاییم به سوی آسمان صاف و روشنِ سعادت و وارستگی. شگفت این‌که در بوستان در عینِ تعالی و پرگشاییِ انسان به سوی «فردوسِ برین»، آدم از این «دیرِ خراب‌آباد» غافل نیست. یعنی جهانِ آرزو و امید، زمین و جهانِ عینی و محسوس را از یاد نمی‌برد، بلکه به ما خاطر نشان می‌کند که بهتر ساختنِ دنیا - به قول کامو^۱ - در توانِ ماست.

بنده بوستان را عالمِ مطلوبِ سعدی می‌پندارم و اینک پس از سیر و تأمل در این فضای دلپذیر، می‌خواهم گوشه‌هایی از این جهانِ نورانی و چشم‌نواز را پیش نظر آورم، اما هم‌اکنون اذعان می‌کنم که بیانِ قاصر من نخواهد توانست جهانِ آرزوی سعدی را چنان که هست عرضه کند، خاصه آن‌چه او به سخنی چنان دلنشین گفته است.

سعدی در تصویر این مدینهٔ فاضله دائم از تجربه‌ها، سرگذشت‌ها و روایات گذشتگان یاد می‌کند. در نظر او در ورای هر چیزی نکته‌ای نهفته است و عبرتی. هیچ موضوعی نیست که فکرِ روشن و تیزبین او را به تأمل برنیاوراند. از زبان پیری خردمند می‌شنویم: توجه به گذشتِ فصولِ سال می‌تواند ما را از فرا رسیدنِ زمستانِ عمر - مرگ - آگاه کند و این که گلستانِ ما را طراوت گذشته است و «دگر تکیه بر زندگانی خطاست». گربهٔ پیر زالی را مهمان‌سرای امیر به تیر غلامان دچار می‌شود و کنج ویرانهٔ پیرزن را آرزو می‌کند و شاعر از گرفتاری او پند می‌دهد که:

نیرزد عسل، جانِ من، زخمِ نیش قناعت نکوتر به دوشابِ خویش

نه تنها سرگذشت انسان و حیوان نکته آموز است، بلکه هر چیز دیگر با سعدی رازی در میان می‌نهد. مثلاً قطره بارانی از ابری می‌چکد و در برابر دریا خجل می‌شود و با خود می‌گوید: «که جایی که دریاست من کیستم؟!» دیری نمی‌گذرد که صدف او را در کنار می‌گیرد و لؤلؤ گرانبها می‌شود.

بلندی از آن یافت کاو پست شد در نیستی کوفت تا هست شد

در عالمی که هر موجود جاندار و بی‌جان با سعدی در همدلی و جوش^۲ است و راز گویی و اشیاء و احوال و حرکات آنها از نظر او پوشیده نمی‌ماند، سیر در بوستان و دریافتن اندیشه‌ها و تخیلات و پیام سعدی محتاج است به فکری آماده و ذهنی حسّاس و بیدار. بی‌گمان نقص بیان مرا، انس خوانندگان محترم با سعدی، جبران خواهد کرد.

چه بهتر از آن که در جهان مطلوب سعدی، نخست از خدای بزرگ سخن بگوییم، «خداوند بخشنده دستگیر» که کریم است و خطابخش و پوزش‌پذیر و سعدی می‌گوید: «بر عارفان جز خدا هیچ نیست». همه هستی در برابر خداوند مانند کرم شب‌تاب است که در مقابل خورشید فروغی ندارد و پیدا نیست. در عالم سعدی خدا معبود و محبوب است و بندگان صادق در ایمان و عشق بدو پایدار و با ثبات. مگر بویی از عشق حق انسان را به شوق آورد تا بتواند به بال محبت به سوی او به پرواز درآید و پرده‌های خیال را بردرد، و گرنه مرکب عقل را پویه نیست.

در مناجات سعدی اخلاص او را به خدای مظهر کمال و آفریننده جهان مطلوب توان دید. این جا بندگان فرومانده نفس امّاره‌اند، از بنده خاکسار گناه سر می‌زند، ولی به عفو خداوندگار امیدوار است. چون شاخه برهنه دست برمی‌آورد «که بی‌برگ از این بیش نتوان نشست». لحن سعدی آکنده است از خضوع و ایمان و از زبان همه ما می‌گوید:

بضاعت نیاوردم الا امید خدایا ز عفو مکن ناامید

نیایش وی با خدایی است که مردی بت‌پرست را به مجرد لحظه‌ای انتباه می‌بخشاید و مدهوشی گنهکار نیز به درگاه او راه تواند داشت، خاصه که به ملامتگری می‌گوید:

عجب داری از لطف پروردگار که باشد گنهکاری امیدوار؟

خدا، به تعبیر سعدی، دوستی مهربان است. صمیمی و غمخوار، بخشنده و بزرگووار، امید‌بندگان و بسیار دوست‌داشتنی. در برابر خداوند باید صدق داشت و اخلاص، وگرنه به ظاهر خود را در چشم مردم آراستن مانند روزه داشتنِ طفلی است که در نهان غذا می‌خورد و دلخوش بود که پدر و دیگران او را روزه‌دار می‌پندارند. به نظر سعدی پیروی که از بهر خوش آیند مردم در طاعت باشد، نه از بهر خدا، از چنین کودکی ناآگاه‌ترست.

به اندازه بود باید نمود خجالت نبرد آن که ننمود و بود

در بوستان سعدی تأمل در مظاهر صنع و نعمت‌های خداوند انسان را به سپاسگزاری برمی‌انگیزد و طاعت، شکر که کارِ زبان نیست و «به جان گفت باید نفس بر نفس».

روح توکلی که سعدی در انسان می‌دمد، تکیه‌گاهی است بزرگ در مصائب حیات. مثلاً از زبان زنی که طفلش دندان برآورده است به همسر - که در اندیشه نان و برگِ اوست - می‌گوید: «همان کس که دندان دهد نان دهد» و سعادت را منوط به بخشایش داور می‌داند نه فقط در چنگ و بازوی زور آور.

در عالمی که سعدی در بوستان نموده عنایت خداوند همیشه شامل احوال بندگان است، در توبه همیشه به روی ایشان باز است حتی بعد از سال‌های دراز خواب غفلت. سعدی با ما صمیمانه سخن می‌گوید از غنیمت دانستنِ جوانی، از روزهای زودگذر و بی‌بازگشتِ عمر و از توبه و ندامتِ خویش:

دریغا که فصل جوانی برفت به لهو و لعب زندگانی برفت...

دریغا که مشغولِ باطل شدیم ز حق دور ماندیم و غافل شدیم

صحنه‌های عبرت‌انگیزی که در بوستان می‌بینیم، ما را نیز به حسرت و تأسّف دچار می‌کند. از بسیاری کرده‌ها پیشمان می‌شویم و در زیر لب می‌گوییم: «فغان از بدی‌ها که در نفس ماست». دنیا را کاروانگهی می‌بینیم «که یاران برفتند و ما بر رهیم». به یاد می‌آوریم که ما نیز عن قریب به شهری غریب سفر خواهیم کرد. ایام از دست رفته را

فریاد می‌آوریم و دریغ می‌خوریم که بی‌ما بسی روزگار گُل خواهد رویید و نوبهار خواهد شکفت، دوستان نیز با یکدیگر خواهند نشست، ولی از ما اثری نخواهد بود.

خبر داری ای استخوانی قفس که جان تو مرغی ست نامش نَفَس؟
چو مرغ از قفس رفت و بگسست قید دگر ره نگرده به سعی تو صید
نگهدار فرصت که عالم دمی‌ست دمی پیش دانا به از عالمی‌ست...
برفتند و هر کس درود آن‌چه کشت نمائند به جز نام نیکو و زشت

این تأمل‌ها زابیده سیر در بوستان سعدی است و منتهی می‌شود به راه راستی که او نشان می‌دهد: بازگشت به سوی خدا و اختیار «جاده شرع پیغمبر»، دین مبین اسلام.

اساس عالم مطلوب سعدی عدالت است و دادگستری، یا به تعبیر او «نگهبانی خلق و ترس خدای». به همین سبب نخستین و مهم‌ترین باب کتاب خود را بدین موضوع اختصاص داده است. وی فرمانروایی را می‌پسندید که روی اخلاص بر درگاه خداوند نهد، روز مردمان را حکم‌گذار باشد و شب خداوند را بنده حق‌گزار. زیرا معتقد بود کسی که از طاعت خداوند سر نپیچد، هیچ کس از حکم او گردن نخواهد پیچید. پنجاهایی از زبان پدر به هرمز و نصیحت پدر به شیرویه نیز به منزله زمینه و طرحی است برای پدید آوردن چنین دادپیشگی و دنیایی:

که خاطر نگه‌دار درویش باش نه در بند آسایش خویش باش...
خرابی و بدنامی آید ز جوُر رسد پیش‌بین این سخن را به غور...
بر آن باش تا هر چه نیت کنی نظر در صلاح رعیت کنی...
از آن بهره‌ورتر در آفاق نیست که در مُلکرانی به انصاف زیست

بدین ترتیب سعدی پیشرفت حکومت را متکی بر پیوند با مردم می‌داند. برای استقرار عدالت، به عقیده او، راه آن بود که در هر کار صلاح رعیت در نظر گرفته می‌شد، اشخاص خداترس را بر مردم می‌گماشتند و به کسانی که مردم از آنان در رنج بودند،

کاری نمی‌سپردند. پیروزی در آن است که مردم راضی باشند و خوشدل. وگر چنین نباشد، چه بسا که بر اثر خرابی دل اهل کشور، کشور خراب شود. در جهان مطلوب سعدی ستم و بیداد مذموم بود، از این رو کیفر دادن به عامل ظلم دوست بر فرمانروا واجب می‌نمود. در ولایتی که راهزنان قدرت یابند، لشکریان را مقصّر می‌دانست و مسئول به علاوه وقتی بازرگانان از شهری دل آزاده گردند، در خیر بر آن شهر بسته می‌شود و هوشمندان - چون آوازه رسم بد بشنوند - دیگر بدان دیار نخواهند رفت. در مدینه فاضله سعدی رعایت خاطر غریبان نیز به همان نسبت واجب است که ادای حق مردم بومی. بی‌سبب نیست که از زبان مردی در بر و بحر سفر کرده و ملل مختلف آموخته و دانش اندوخته، بهترین صفت شهری را آموخته بلی مردم آن جا می‌شمارد.

جهانداری موافق شریعت مطلوب سعدی است و کشتن بدکاران را به فتوای شرع روا می‌داند. سعدی در جانی که در بوستان تصویر کرده، سیره حکمرانی کسانی را می‌ستاید که همه به زیردستان می‌اندیشند و رعایت جانب آنان، چنان‌که از فرماندهی دادگر یاد می‌کند که همیشه قبایی ساده داشت و بیش از هر چیز به فکر آسایش دیگران بود، یا عمر بن عبدالعزیز که در خشکسالی نگین گرانبهای انگشتی خود را فروخت و بهایش را «به درویش مسکین و محتاج داد».

جای دیگر طریقت را در خدمت به خلق می‌داند نه در ظاهر آراسته و دلپذیر، نظیر حکومت تکه که به دوران او مردم در امان بودند. در عالمی که سعدی در شعر خود می‌آفریند، اگر ضعیفی از قوی در رنج باشد، غفلت فرمانروا سزاوار نیست زیرا:

کسی زین میان گوی دولت ربود که در بند آسایش خلق بود

هر قدر دادگری در جهان اندیشه سعدی مطلوب است و سودمند، بیداد زشت است و زیان خیز. مقایسه میان این دو روش در بوستان مکرر است. جامعه عدالت پیشه‌ای که سعدی آرزومند است، وقتی انسانی‌تر جلوه می‌کند که عاقبت بیدادگری در نظر گرفته شود. از این رو گاه از سرنوشت دو برادر سخن می‌رود: یکی عادل و دیگری ظالم - که اولی پس از مرگ پدر به واسطه عدل و شفقت در جهان نامور شد و دیگری ستم ورزید و دشمن بر او دست یافت. در حکایت دیگر ناخشنودی مردم از حکمرانی که ظلم پیشه

بود، نموداری دیگر از این شقاوت است و حال آن که خوشدلی و دعای زیردستان از بند محنت رسته، کافی است بزرگی را از بیماری صعب برهاند.

در بوستان هر چیز موجب هشیاری است و انتباه، خاصه از تحوّل و انتقال حشمت و نعمت فراوان یاد می‌شود. جایی کله‌ای با مردم در سخن است که من روزی فرماندهی داشتم، زمانی حقایق‌شناسی با قزل ارسلان از این مقوله گفت و گو می‌کند و روزی دیوانه‌ای هوشیار یا پسر آلپ ارسلان. دنیا به منزله مطربی جلوه می‌کند که هر روز در خانه‌ای است، یا دلبری که هر بامداد شوهری دارد و با کسی وفا نمی‌ورزد. به هر سو می‌روی از در و دیوار امثال این نکته‌ها می‌شنوی:

نکویی کن امروز چون ده تو راست که سال دگر دیگری دهخداست

*

در بوستانی که سعدي آفریده، خردمندان و اهل بصیرت وظیفه‌ای مهم دارند و مسئولیتی انسانی. بر ایشان است که مردم و زیردستان را از ثمره کارها آگاه کنند و بیدار و آن‌جا که نصیحت دشوار است، از این وظیفه تن‌نزنند. در این عالم سخنان نگارین فریبده بهایی ندارد، بلکه سیمای مردمی درخشان است که در حقیقت دوستی تردید نمی‌کنند نظیر نیک مردی فقیر که مردانه رفتار کرد و دهقانی که هشدار او حاکم غور را از غفلت به هوش آورد، یا پیر بزرگواری که در نزد حجّاج بن یوسف مصیبت را به خنده پذیره شد.

سعدي روش خدا دوست زاهد را می‌پسندد که ارادت ستمکاری را نمی‌پذیرد. با پیر مبارک دمی نیز آشنا می‌شویم که چون فرمانروایی بیمار از او می‌خواهد دعایش کند تا شفا یابد، پاسخ می‌دهد: بخشایش بر خلق و دلجویی آنان، به دعا تأثیر تواند بخشید و او را به شفقت و نواختن دل‌ها رهنمون می‌شود.

آن‌جا که نهی از منکر از دست برآید، چون بی‌دست و پایان نشستن و سکوت ورزیدن روا نیست. باید نصیحت کرد و اگر مجال آن نباشد، بسا که به مهر و لطف بتوان

به مقصود رسید چنان که پارسایی چنین کرد و بزرگزاده گنجه را از مصیبت به توبه واداشت.

در ضمیر سعدی بیان نقص، حتی از زبان دشمن، راهنماست و موجب رفع عیوب. مگر نه این بود که مأمون از کنیزکی شنید که به سبب بوی دهانش از وی به رنج است و گریزان و در صدد رفع آن برآمد، یا حاتم اصم به قولی خود را به کوری زده بود تا از زبان دیگران بدی‌های خود را بشنود.

به نزد من آن کس نکوخواه توست که گوید فلان خار در راه توست
به گمراه گفتن نکو می‌روی جفایی تمام است و جوری قوی
چه خوش گفت یک روز دارو فروش: شفا بایستت داروی تلخ نوش

در بوستان انصاف و حق‌پذیری فضیلتی است گران‌قدر و ستودنی. رفتار علی(ع) در برابر آن کس که در مشکلی اظهارنظر کرد و رأیی غیر از رأی علی(ع) ابراز داشت و شاه مردان جواب او را پسندید، روشی است بزرگوارانه. روزی نیز عمر بن خطاب ندانسته پای گدایی را لگد کرد. مرد برآشفته که مگر کوری؟! خلیفه گفت: کور نیستم، ولی خطا کردم و از او عذر خواست.

سعدی سیره خلفای راشدین را می‌پسندید. در جهان او رفتار کسانی مانند ملک صالح مطلوب است که با دو درویش بینوای تلخ‌گوی نیکویی کرد و شفقت، و بر آنان ببخشد و نیازریشان.

بوستان جهان حقیقت است. بنابراین در آنجا حق‌گویی و حق‌شنوی و امر به معروف و نهی از منکر مقامی دارد والا. در این کتاب خطاب سعدی به همه کسانی است که قریحه و بیانی داشتند و می‌خواستند در عالم مطلوب او جایی داشته باشند و منزلتی.

نصیحت که خالی بود از غرض چو داروی تلخ است دفع مرض...
گرت عقل و رای است و تدبیر و هوش به عزت کنی پند سعدی به گوش
که اغلب در این شیوه دارد مقال نه در چشم و زلف و بناگوش و خال

آیین‌کشورداری در بوستان مبنی است بر اصول و دقایقی باریک از این قبیل: آزمودن کسان قبل از به کار گماردن آنان، سود جستن از رأی و تجربه پیران و نیروی جوانان، سخن‌صاحب‌غرضان در حق درستیکاران نشنیدن، شناختن کهتران و تماس داشتن با مردم، درشتی و نرمی به هم داشتن، شفقت با مردم و رعایت احوال دردمندان، رازداری، کيفر دادنِ ظالم و دزد و خیانتکار، نواختن سپاهیان و آسوده داشتن آنان، توجه به اهل شمشیر و قلم، حقیر نشمردن دشمن خرد، تدبیر و مدارا با دشمن، هشیاری و بیداری در صلح و جنگ، فرستادن دلیران به میدان رزم، زنده‌دادن دشمن پناهنده، در اقلیم دشمن نراندن خاصه در شب و از کمینگاه‌ها بر حذر بودن و مردم شهرهای تسخیر شده را نیاززدن، درنگ کردن در کشتن اسیران جنگ و اعتماد نکردن بر سپاهیان عاصی خصم.

سعدی آرزو می‌کرد فرمانروایان آن روزگار چنین می‌کردند. این نکته‌های آموزنده را وی با اتابک ابوبکر بن سعد در میان می‌گذارد، با صداقت. در لحن او گزاره گویی‌های آن عصر راه ندارد. طبع وی خواهان این نوع مدیحه گفتن نیست. اتابک ابوبکر در نظر او از آن رو ارجمند است که دین‌پرور است و دادگر و درویش دوست. در روزگار وی پارس آرامگاهی است از فتنه‌ها در امان. به علاوه مُلک و گنج و سریر او «وقف است بر طفل و درویش و پیر». طلبکار خیر است و مرهم گذارنده خاطر دردمندان. در ایام او کسی را جرأت بیداد نیست. دست ضعیفان به جاه وی قوی است چندان که پیر زالی از رستمی نمی‌اندیشد. دعای سعدی نیز در حق ابوبکر بن سعد از این گونه است: «که توفیق خیرت بود بر مزید» و از خداوند برای او آرزو می‌کند: «دل و دین و اقلیت آباد باد». با این همه شاعر از آینده نگران است، از روزهایی که کسی را نیابد تا از بهشت آرزوهای خود با او سخن راند، از این رو می‌گوید:

به عهد تو می‌بینم آرام خلق پس از تو ندانم سرانجام خلق

سراسر بوستان سعدی از فروغ انسانیت و ایثار و جوانمردی نورانی است و دلگشا. در این جا با اشخاصی روبه‌رو می‌شویم که توانسته‌اند بر خودخواهی خویش فایق آیند و به مطالبی برتر از «خود» و سود «خود» بیندیشند. یک جا فردی را می‌بینیم از مردان حق که خریدار دکان بی‌رونق است و به همسر خود - که می‌گوید دیگر از بقال کوی نان مخر - پاسخ می‌دهد: «به امید ما کلبه این‌جا گرفت». دیگری شخصی است جوانمرد ولی تنگدست که برای رهایی مردی نادار و بدهکار و گرفتار، خود ضامن او می‌شود و به طیب خاطر به زندان می‌افتد. پیری نیز به پاس دانگی که جوانی بدو کرم کرده بود، جان او را می‌رهاند و از مرگ نمی‌اندیشد. گاه از حاتم سخن می‌رود که در برابر تقاضای ده درم سنگ فانید، تُنگی شکر بخشید، یا اسب بی‌نظیر و گرانبهای خود را - که سلطان روم گمان نمی‌کرد آن را به کسی ببخشد - برای ضیافت مهمانی ناشناس کُشت و نیز در برابر فرستاده حکمران یمن - که به کشتن او آمده بود - از سر مهمان‌نوازی سر نهاد و گفت: «سر اینک جدا کن به تیغ از تنم». عجب نیست اگر دختر حاتم نیز جوانمرد باشد و اهل ایثار و روزی که افراد قبیله‌اش گرفتار می‌شوند، به رهایی خود راضی نگردد و به شمشیرزن بگوید: «مرا نیز با جمله گردن بزن».

مروّت نبی‌نم رهایی ز بند به تنها و یارانم اندر کمند

از این رو قوم او نیز مورد بخشایش واقع می‌شوند. در هر گوشه بوستان اشخاصی از این قبیل بزرگوار و جوانمرد وجود دارند. لقمان را که سیه فام بود، به اشتباه برده می‌پندارند و به کار گل وا می‌دارند. او از این تجربه پند می‌گیرد که غلام خویش را نیازارد. سحرگاه عید کسی بی‌خبر بر سر بایزید بسطامی - که از گرمابه بیرون آمده است - طشتی خاکستر فرو می‌ریزد و او به جای انتقام‌جویی می‌گوید:

که ای نَفَس من در خورِ آتشم به خاکستری روی درهم کشم؟

از این گونه است: حوصله و تحمل معروفِ کرخی با بیمارِ تندخوی و بزرگی با غلامی نکوهیده اخلاق، رفتارِ فرزانه‌ای حق پرست و نیز پارسایی دیگر با مرد مست و جوانمردی زاهد تبریزی با دزد نومید. در دشت صنعا، جنید نیمی از زاد خویش را به

سگی درمانده می‌دهد و با خود می‌گوید: «که داند که بهتر ز ما هر دو کیست؟». بزرگی شفیق و دادگر نیز از بدگویی کسی که خرش در گل مانده بود، نمی‌رنجد و به یاری‌اش می‌شتابد و بدو احسان می‌کند؛ به خصوص که در نظر سعدی حشمت و بزرگی به حلم است و خویشترداری و تحمل، نه تکبر و خودخواهی.

سعدی شیوهٔ مردمی و گذشت و جوانمردی را دوست می‌دارد و در جهان بوستان عرضه می‌کند. این سرمشوق‌ها در دل هر کس که در بوستان سیر کند، اثر می‌نهد، از آن گونه که بدین مردم شریف و آزاده تشبیه جوید و در طریق آدمیت گام بردارد.

در عالم بوستان همهٔ افراد انسان با یکدیگر همدلی می‌ورزند و همدردی. در حقیقت آن کس که از این فضیلت بی‌بهره است، شایستهٔ این مدینهٔ فاضله نیست. به همین سبب در قحط سال دمشق مردی با آن که خود داراست و نیازمند نیست، از رنج دیگران از او استخوانی مانده است و پوستی. غم بینوایان رخ وی را نیز زرد کرده است. نگاه او بر دوستی که از درماندگی وی در شگفتی است، نگه کردن عالم است اندر سفیه. به نظر او وقتی دوستان در دریای مصیبت و تنگدستی غریقند، بر ساحل بودن چه آسایشی تواند داشت؟
نخواهد که ببند خردمند، ریش نه بر عضو مردم، نه بر عضو خویش

برعکس، شبی که نیمی از بغداد طعمهٔ حریق می‌شود، آن کس که خوشحال است «که دکان ما را گزندی نبود» به نظر سعدی خودخواه است. بدین سبب در بوستان این صلاهی بشردوستانه به گوش می‌رسد:

پسندی که شهری بسوزد به نار وگر چه سرایت بود بر کنار؟...

توانگر خود آن لقمه چون می‌خورد چو ببند که درویش خون می‌خورد؟...

تُکدل چو یاران به منزل رسند نخسبد که واماندگان از پسند

بوستان سعدی انسان را تصفیه می‌کند، هر جا به نوعی. عواطف انسانی، همدلی و محبت و پیوستگی افراد مردم به صور گوناگون جلوه‌گر است. آفرینندهٔ بوستان - که خود در طفلی پدر را از - دست داده است و از درد طفلان خبر دارد - نه تنها شفقت به

یتیمان را دستور می‌دهد، بلکه با عواطفی که از تعلیمات پیغمبر اکرم و از کمال انسانیت سرچشمه می‌گیرد، ما را چنین هشیار می‌کند:

چو بینی یتیمی سرافکنده پیش مده بوسه بر روی فرزند خویش...
 الا تا نگریسد که عرش عظیم بلرزد همی چون بگریسد یتیم

بوستان سعدی عالم انسانیت و تسامح است به معنی کامل کلمه، بی آن‌که این مفهوم عالی و شریف در مرز نژاد و رنگ و پیوند محصور بماند. در این جا خداوند به ابراهیم خلیل یادآور می‌شود چرا گبری پیر را از خود رانده است؟ گاه توبه گنهکاری پشیمان پذیرفته می‌شود، ولی مردی مغرور که از مجاورت او ننگ دارد - اگرچه با عیسی (ع) همنشین است - مردود می‌گردد. رفتار مردی مستور که به مستی به نخوت می‌نگرد و به صلاح خویش غرور می‌ورزد، سزاوار نمی‌نماید.

در نظر سعدی، نه تنها افراد بشر گرامی‌اند و در خور شفقت، بلکه هر موجود زنده‌ای حق حیات دارد. پس نه عجب که کسی سگی تشنه را در بیابان آب دهد و پاداشش آن باشد که خداوند گناهان او را عفو کند. حتی رعایت آسایش موری که در انبان گندم سرگردن است، کافی است خواب شبلی را بشوراند تا او را به مأوای خویش باز گرداند «که جان دارد و جان شیرین خوش است».

اوج انسانیت سعدی در این محبت و شفقت شامل است نسبت به هر چیز در عالم، حتی اگر شخصی گمراه یا سگی وامانده و موری دانه‌کش باشد. چه قدر فرق است میان این عالم با دنیای کسانی که میلیون‌ها نفوس بشری را در دو جنگ بزرگ جهانی از میان می‌برند و داعیه‌دار فرهنگند و تمدن جدید، حتی جمعیت حمایت حیوانات نیز به وجود آورده‌اند!

عبث نیست که سعدی را انسانی به معنی کامل کلمه خوانده‌اند و شاعر انسانیت.^۲ خودبینان و خودپرستان در بوستان سعدی قدر و اعتباری ندارند، بلکه همه سخن از فروتنی است و ترک رعونت. ناچار آن‌که با اندک اطلاعی از نجوم، با دلی پرارادات و سری پرغرور از راه دور به نزد گوشیار می‌آید که نجوم فرا گیرد، بی بهره باز می‌گردد

جهان مطلوب سعدی در بوستان

و خردمند حرفی بدو نمی‌آموزد. این‌جا علی(ع) و بایزید بسطامی و جنید و معروف کرخی و دادگران و امثال ایشان محترمند که در خود غرقه و فریفته نمی‌شوند، زیرا خویشتن‌بین به خدابینی نتواند رسید و در بارگاه خداوند غنی، کبر و منی را به چیزی نمی‌خرند. به همین سبب است که ذوالنون - با همه پارسایی - خود را پریشان‌ترین مردم شهر می‌شمارد و هیچ صاحب‌دلی به طاعت و معرفت خویش غرّه نمی‌شود.

درست است که تواضع در بوستان مقام و اهمیتی خاص دارد، اما حیثیت انسان نیز محفوظ است و محترم، چنان‌که از صحرانشینی سخن می‌رود که اگر چه سگ پای او را گزیده بود، حاضر نبود زبونی ورزد و از کام و دندان خود دریغش می‌آمد و می‌گفت:

محال است اگر تیغ بر سر خورم که دندان به پای سگ اندر برم

در بوستان هر کاری پاداشی دارد یا کیفری. مردم‌آزاری در چاه افتاد و فریاد برآورد و کمک خواست. یکی بر سرش سنگی کوفت و گفت:

تو هرگز رسیدی به فریاد کس که می‌خواهی امروز فریاد رس؟...

رطب ناورد چوب خرزهره، بار چو تخم افگنی، بر همان چشم دار

از این قبیل است سرگذشت آن‌که از اسب افتاد و مهره گردنش جابه‌جا شد و چون به معالج خود پس از بهبود اعتنایی نکرد در واقعه‌ای دیگر - که باز گردن او دچار عارضه شد - هر چه مرد را جستند، باز نیافتند، اما برعکس، مردی نابینا که سائلی را به خانه خود راه داد، چشمش شفا یافت و دیگری به دعای کسی که در سایه درخت جلو خانه او آرمیده بود، آمرزیده می‌شود. پس نیکویی و یا بد کردن چیزی نیست که حاصل آن فقط در آخرت نصیب انسان گردد، بلکه هم در این جهان و به زودی نتیجه خوب و بد رفتارمان را با دیگران خواهیم دید:

خداوند خرمن زیان می‌کند که بر خوشه چین سر گران می‌کند...

دل زبردستان نبایسد شکست مبادا که روزی شوی زبردست

در بوستان سعدی، احسان و نیکوکاری بسیار شریف است و والا، چنان‌که به پیری در راه حجاز ندا رسید که «به احسانی آسوده کردن دلی» چه ثواب‌ها تواند داشت.

ارزش و فضیلت انسان به سود و خدمتی است که از آن برای دیگران ساخته است. آن‌که زر می‌اندوزد و دلش بر احوال آدمیان نمی‌سوزد، از انسانیت بی‌بهره است. به قول سعدی چنین سقله‌ای ارزشی ندارد.

اگر نفع کس در نهاد تو نیست چنین جوهر و سنگ خارا یکی‌ست

به علاوه نعمت و مال ماندنی نیست. چنان‌که پدری شب و روز در بند سیم و زر بود، نه خود می‌خورد و نه به کسی چیزی می‌داد تا سرانجام پسر روزی به گنجگاه او پی برد. همه را برداشت و به باد داد. به پدر گریان نیز خندان گفت: «ز بهر نهادن چه سنگ و چه زر».

زر و نعمت اکنون بده کانِ توست که بعد از تو بیرون ز فرمانِ توست...

درونِ فروماندگان شاد کن ز روزِ فروماندگی ییاد کن

در بوستان سعدی بره‌ای را می‌بینیم که بی‌بند و ریسمان در پی جوانی دوان است و «احسان کمندی‌ست در گردنش». وقتی حیوان چنین اسیر احسان است، بدیهی است انسان و نیز دشمنان را به لطف دوست توان کرد. در این عالم حتی خورش‌دادن به «گنجشک و کبک و حمام» نیز گوشزد می‌شود؛ چه برسد به نیکویی نسبت به افراد بشر. خوش‌رویی و خوش‌خویی و بیان خوش‌جلوه‌ای دیگر است از مردمی و هدیه‌ای از بهشت، اما احسان و نیکوکاری نابه‌جا زیان‌خیز است نظیر آن‌که:

اگر نیک‌مردی نماید عسس نیارد به شب خفتن از دزد، کس

در بوستان قناعت و استغنا و وارستگی اصلی است معتبر و موجب سعادت. مگر نه این است که بشر اسیر حاجات خویش است؟ چه بسیار کسان که به سبب نیازها و افزون‌طلبی خود، به پستی تن در می‌دهند. به روایت قابوس‌نامه^۴ پسر درویشی که برای رسیدن به پاره‌ای حلوا، سگ همبازی خود شد و به دستور او بانگ سگ می‌کرد و شبلی

از دیدن او می‌گریست، اگر شکم بنده نبود، بدین خواری نمی‌افتاد. پس هر که کم طمع‌تر و بی‌نیازتر، وارسته‌تر و آسوده‌تر.

در این کتاب مراد از قناعت، گوشه‌گیری و خودداری از سعی و عمل و ترک عالم نیست. در بوستان کسی که خود را چون روباه شل بیفکند که دیگران دستش را بگیرند، دغل است و نامحترم. شیری و مردانگی و دستگیری است که ارجمند است.

کسانی که قناعت را مغایر دنیای امروز و تلاش انسان می‌پندارند به مفهوم دقیق آن توجه نکرده‌اند. در قرن بیستم، هر روز افراد بشر در دام نیازهای جدیدی - ضروری و غیرضروری - گرفتار می‌شوند و افزون‌طلبی به صور گوناگون، انسان را به صورت ابزار و ماشینی درآورده است برای تحصیل عایدی بیشتر و خرید و مصرف فراوان‌تر و پرداخت اقساط گوناگون، به سود گروهی برخوردار. شاید در چنین روزگاری، در برابر این همه عوامل حاجت‌آفرین و حرص‌انگیز، ندای بیداری و استغنا و وارستگی اندکی این شیوه زندگی را تعدیل کند. خاصه وقتی به یاد آوریم که میلیون‌ها تن از افراد بشر در همین عصر بر روی زمین گرسنه به سر می‌برند و از وسایل اولیه حیات محرومند. مگر نه این است که کم کم برخی از اهل معنی از زندگی در مهد تمدن قرن بیستم غرب - دل آزرده می‌شوند و آرامش و آسایش را در پناه نوعی وارستگی به گمان خود در شرق می‌جویند؟ گویی حق با دیزرائلی بود که گفته است: «تمدن اروپا را حتی را با خوشبختی اشتباه می‌کند».

در هر حال در بوستان مقصود از قناعت ایستادن است و استغنا در برابر دنیا، به او تسلیم نشدن و مستقل و وارسته زیستن. زیرا آن کسی که زبون طمع و نیازمندی‌هاست، آسان ذلیل و خوار می‌گردد. چنین قناعتی موجب توانگری است و بی‌طمعی راه رستن از بسیاری ذلت‌ها. آن‌که جز به خور و خواب و حاجت جسم و شهوت نمی‌اندیشد، طریق ددان را برگزیده است و حال آن‌که آدمیت در کسب معرفت است و دریافت سرّ حق و این فضایل، به تعبیر سعدی در «انبان آن» نمی‌گنجد.

این‌جا صاحب‌دلی رنج تب و بیماری و تلخی مردن را بر دار و خواستن از ترش‌رویی ترجیح می‌دهد. مردی روشن‌ضمیر تشریف‌گرا نهبایی را که در ختن به او می‌بخشند،

تحسین می‌کند و سپاس می‌دارد، ولی خرقة خویشان را می‌پوشد و به آن‌چه خود دارد، قانع است.

بر روی هم بی‌نیازی و خرسندی خوش‌تر می‌نماید از مکنّت و حشمت که انسان گرفتار طمعی باشد سیری ناپذیر. به علاوه چه بسا که در سختی‌ها قدر نعمت‌هایی معلوم گردد، یا بر اثر توجه به احوال درماندگان و رنجوران در انسان به جای گله و شکایت، اندیشه قوت‌گیرد و سپاس. حتی بیش از آن‌که به فکر خواسته‌ها و امیال خود باشد به نیازمندان بیندیشد و کمک به ایشان.

بوستان سعدی در عین توجه به هدف‌های معنوی از زندگی عملی غافل نیست. واقع‌بینی یکی از اصولی است که در این عالم مقرر است. در داستان بت سومنات، تفکر و پی‌جویی و کشف حقیقت را گوشزد می‌کند و ردّ عقاید سخیف بت‌پرستان را و در حکایتی دیگر بر مردی روستایی می‌خندد که سر خری مُرده را بر تاکِ بستان علم کرده تا به خیال خود از کشتزار دفع چشم بد کند. بنابراین همو که قناعت را می‌ستود، وقتی می‌گوید اگر قارون باشی، فرزند را باید پیشه و دسترنج آموخت تا دست حاجت‌پیش کس نبرد، نموداری است از مشربی عملی در زندگی. گاهی نیز در لباس تمثیلات مختلف - مانند حکایت زغن با کرکس - از مسایلی سخن می‌رود که از اختیار آدمی بیرون است. این نیز جلوه‌ای دیگر از توجه به واقعیت است.

در سراسر بوستان عشق پرتوافکن است و موجب تلطیف روح و زندگی. عشقی به معنی عالی و عارفانه: از خود گذشتن و به دوست پیوستن، چنان‌که با وجود محبوب از هستی محبّ اثری نماند. کسی از مجنون پرسید که آیا پیامی به لیلی دارد.

بگفتا: مبر نام من پیش دوست که حیفاست نام من آن‌جا که اوست

در جهان سعدی زن مقامی دارد خاص - اگرچه برخی از آراء او درباره زن، گاه مقبول نمی‌نماید. زن یکدل و پارسا و خوش‌منش نه تنها همسر خود را در بهشت دارد، بلکه مردِ درویش را به بزرگی‌ها تواند رساند. آن‌جا که پاکدامنی باشد و آمیزگاری، در

زشتی و زیبایی زن نباید چندان نگرست، اما زن بی‌حفاظ کسی را مباد. در کانون خانواده سازگاری و گذشت و تحمل شرط بقای آن است.

اگر برای دگرگون کردن و اصلاح جامعه‌ای باید اندیشه‌ها را دگرگون و اصلاح کرد، چگونه می‌توان جهانی از فضایل و نیکی‌ها پدید آورد و از پرورش فکر و تربیت مردم غفلت نمود؟ به واسطه توجه به این نکته مهم است که سعدي در بوستان یک باب را به تربیت اختصاص داده است - هم‌چنان که در گلستان. غرض تربیت نفس است و پیروزی بر او. به خصوص که در نظر وی وجود آدمی «شهری است پُر نیک و بد» و انسان نباید بگذارد سپاه دیو و دد - یعنی نفس بهیمی - در آن جای گیرد و قدرت. بدیهی است هدایت یافتن محتاج استعانت از راه‌دانان است و پیروی از ایشان.

در جهان بوستان شرط است که فرزندان را به خردمندی و پرهیزگاری بپرورند، در تعلیمشان به تشویق بیش از توبیخ و تهدید بگردند، در عین حال ناز پروردشان بار نیاورند، از معاشران بد برحذرشان دارند و همواره پدر و مادر ناظر احوال و رفتارشان باشند، و نیز باید راه کسب معیشت را به آنان آموخت که به شرافت زندگانی کنند و محتاج غیر نگردند.

به علاوه در این فصل، در تربیت نفس بحث‌ها و تمثیل‌هاست. مثلاً در زیان ژاژخایی و پرگویی و فضیلت تأمل در سخن گفتن و خویشتن‌داری و رازپوشی، یا مضرت غیبت و نمونه‌های گوناگون آن و نکوهش سخن‌چینی و غم‌آزی و امثال این‌ها.

در این باب نیز سعدي به انصاف و صداقت سخن می‌گوید و واقع‌نگری. به همین سبب شعرش نکته‌آموز است و پرتأثیر. مثلاً حکایاتی می‌آورد در باب غیبت. بسیاری از این شواهد نمودار خودخواهی‌های مردمی است که با عیب‌جویی از دیگران، خود مرتکب کاری ناشایست، یعنی غیبت، می‌شوند. حتی سعدي با لحنی صمیمی و راستگو از رفتار خود مثال می‌آورد. می‌گوید: در مورد جوانی هنرمند و فرزانه - که در سخن چالاک و در

بلاغت و نحو قوی و ماهر بود، ولی حرف ابجد را درست تلفظ نمی‌کرد - به صاحب‌دلی
گفتم: فلان کس دندانِ پیشین ندارد. وی برآشفتم که سخنانی چنین بیهوده دیگر مگوی:
تو در وی همان عیب دیدی که هست ز چندان هنر چشمِ عقلت ببست
سعدی طبع آدمی را خوب می‌شناسد و می‌داند گروهی از مردم به هر راه که بروی،
بر تو عیب می‌گیرند و کسی از دست جور زبان ایشان آسوده نیست. حتی پیغمبر اکرم
از خبث ایشان نرسد، به قول سعدی:

به کوشش توان دجله را پیش بست نشاید زبان بدان‌دیش بست

بدیهی است این صفت در عالم سعدی زشت است و مذموم، اما در عین حال می‌گوید
سه کس را غیبت رواست: یکی سلطانی که از او بر دل خلق گزند رسد، دوم بی‌حیایی که
خود پردهٔ آبروی خویش می‌برد، سوم کژ ترازویی نار است خوی. سخن گفتن از این
کسان سبب می‌گردد مردم ایشان را بشناسند و از آنان برحذر باشند.

*

بر روی هم جهانی که سعدی در بوستان می‌جوید، عالم ایمان به خداست و نیکی و
صفا، راستی و پاکی، روشنی و حقیقت. این جهان برای ما آرزو و تصویری می‌آفریند از
عالم. چنان که باید باشد و در دل‌ها این شوق را پدید می‌آورد که در راه ساختن جهانی
بہتر و انسانی‌تر باید کوشید.

مدینهٔ فاضلهٔ سعدی در بوستان، شاعری را نشان می‌دهد که بسیار پیشروتر از عصر
خود بوده و چنان می‌اندیشیده که خیلی از افکار او مورد قبول بشریت در روزگار
ماست. بی‌سبب نیست که در قرن هجدهم، در مغرب زمین، برخی از اشعار او را از نظر
مفاهیم عالی انسانی بسیار ستوده‌اند و نیز در اروپا از وی به عنوان شاعری جهانی یاد
می‌کنند.

این است سعدی و عالم فکر و آرمان‌های او. امید آن که نوجوانان و مردم ایران این
شاعر و نویسندهٔ ارجمند را چنان‌که باید بشناسند.

پی‌نوشت:

۱. (۱۹۶۰-۱۹۱۳) Albert Camus نویسندهٔ فرانسوی.
۲. Einfühlung اصطلاحی آلمانی است. در انگلیسی برای ادای این مفهوم کلمهٔ Empathy را به کار می‌برند؛ برای اطلاع بیشتر، رک: Dictionary of World Literary Terms, ed. Joseph T. Shipley, London ۱۹۵۵, pp. ۱۱۰, ۱۱۲-۱۱۳; Herbert Read, The Meaning of Art. England ۱۹۶۳, p. ۳۰.
- فرخی سیستانی (بحثی در شرح احوال و روزگار و شعرا)، به قلم نویسندهٔ این سطور، مشهد، ۱۳۴۱، ص ۴۷۴-۴۷۶
۳. رک: دکتر محمد موسی هندوای، سعدی الشیرازی شاعر الانسانیّه، قاهره ۱۹۵۱، ص ۲۷۳.
۴. قابوس‌نامه، عنصرالمعالی کیکاووس، تصحیح نویسندهٔ این سطور، تهران، ۱۳۴۵، ص ۲۶۱-۲۶۲.

